

# مردان آن سوی دیوارها

پیداست»، ولی دعا می‌کنیم که در مورد وضعیت هنری کشورمان این ضرب‌المثل مصداق پیدا نکند.

داستان نویس افغانی محدودیت زیادی دارد که او را از نوشتن و خواندن قصه باز می‌دارد. نویسنده افغانی باید قبل از هر چیز به فکر گذران زندگی خانواده و نان باشد. بعد از آن باید به فکر کتاب، مجله و غیره باشد تا بتواند خوراک فکری اش را تأمین کند، و مسئله بعدی چاپ و نشر آثار است، و متأسفانه کتابهایی که دیده‌ایم تیراژشان غالباً بین ۲۰۰۰ تا ۳۰۰۰ نسخه بوده که علتش مشخص نیست.

در افغانستان اگر این چند مشکل حل شود، مسئله خط و مشی حاکم در کشور باقی می‌ماند که از همه مهمتر است، و به همین علت است که نویسندگان افغانی پیشرفت محسوسی نداشته‌اند و در قید و بند باقی مانده‌اند. با این وضعیت چه انتظاری می‌توان داشت؟ هیچی! از نویسنده‌ای که هر سال حداکثر چهار داستان کوتاه می‌نویسد نمی‌توان انتظار زیادی داشت، و نباید هم داشت؛ زیرا از دست نویسنده کاری ساخته نیست. این وضعیت حاکم در کشور است که نویسنده را وادار می‌کند تا قید نویسنده شدن را بزند و برود دنبال کار.

اما نویسنده افغانی با هر فلاکتی که بوده به راهش ادامه داده و در هر فرصتی نوشته است: از مردم، از جامعه، از رژیمها، از فقیر، از پولدار، از بیکار، از عاشق و معشوق و ... نویسنده

دکتر محمد اکرم عثمان در سال ۱۳۱۶ در هرات متولد شد. او تحصیلاتش را در دانشکده‌های حقوق کابل و تهران به پایان برد و از سال ۱۳۴۰ داستانهایی برای رادیو و تلویزیون و روزنامه‌ها و مجلات افغانستان نوشت. مجموعه‌هایی که از ایشان به چاپ رسیده عبارت است از: وقتی که نیها گل می‌کنند، درز دیوار و مرداره قول اس، همچنین شماری از داستانهایش در ایران و بلغارستان و روسیه و آلمان به چاپ رسیده است.

مرداره قول اس شامل ۲۲ قصه است که با مقدمه و اصف باختری و غلطنامه، در ۲۹۹ صفحه منتشر شده است.

در این مجموعه، داستانهایی با فاصله زمانی ۶۵-۱۳۴۲ به چشم می‌خورد؛ داستانهایی که در شهرهای تهران و ویانا (وین) و دهلی نو و کابل و جلال‌آباد نوشته شده است. عنوان کتاب نام یکی از داستانهای همین مجموعه است.

انجمن نویسندگان افغانستان در دهه ۶۰، به کوشش و تلاش عده‌ای از هنرمندان و هنردوستان، قدمهای خوبی در راه نشر آثار نویسندگان و هنرمندان برداشته است، و اگر این دهه را با دهه ۵۰ مقایسه کنیم، درمی‌یابیم که تفاوت بسیار زیادی به چشم می‌آید. باید منتظر باشیم و ببینیم که آیا در دهه ۷۰ هنرمندان می‌توانند قدمی به پیش بردارند. یا باز هم وضعیت نشر به حالت دهه ۵۰ برمی‌گردد. اگرچه می‌توان ادعا کرد که «سال نو از بهارش

حرفهای دلش را که گپهای مردمش بوده، ثبت کرده است. از بدیها دوری جسته و خوبیها را تحسین کرده است.

محمد اکرم عثمان، در یک چنین وضعیتی دست به قلم برده و داستانهایی را نوشته و به چاپ رسانده است. محمد اکرم عثمان سعی کرده حرف دل توده مردم را بیان کند، سعی کرده بداند که در قلب فلان آدم چه می‌گذرد، سعی کرده آرزوها و خواسته‌ها و مشغولیت‌هایش را به دست آورد و بر روی کاغذ بیاورد؛ و در این کار تا حدودی نیز موفق بوده است.

نویسنده از نظر تکنیکی پیشرفتی نداشته است. و متأسفانه اگر بخواهیم داستانهای دهه ۴۰ ایشان را با دهه ۶۰ مقایسه کنیم، به این نتیجه می‌رسیم که دهه ۴۰ از این نظر وضعیت بهتری دارد. علت این امر شاید برگردد به مشغولیت‌های دهه ۵۰ و ۶۰ نویسنده و تحصیلش در دهه ۴۰، که طبیعتاً به علت سروکار داشتن بیشتر با کاغذ و کتاب و قلم و گرفتار زندگی نبودن، راحت تر نوشته و مطالعاتی در این زمینه داشته است. و البته این آفت نه فقط گریبانگیر ایشان، بلکه بیشتر نویسندگان افغانی است.

مرداره قول اس، داستان شیفتگی است؛ داستان عشق و از خود گذشتن، نه از خود گذشتن، که از همه چیز گذشتن. نویسنده عاشق است؛ عاشق ایثار و آزادی و گذشت و ... در این مجموعه، عشق مشخصاً غالب است. اکثریت داستانهای این مجموعه، داستان عشق

# و حصارها

مجموعه داستان مرداره قول اس

نوشته محمد اکرم عثمان

ناشر: انجمن نویسندگان افغانستان

چاپ: ۱۳۶۷، کابل

تیراژ: ۵۰۰۰ نسخه

است و احتمالاً به دو علت در داستانها نفوذ کرده است: اول اینکه نویسنده خود عاشق بوده که این احتمال قویتر است. دوم اینکه نویسنده همه چیز را در پرتو عشق می دیده است و زندگی را عاشقی می دانسته. و شاید بتوان احتمالات دیگری را نیز داد که بماند و بگذریم.

محتوای داستانهای اکرم عثمان متنوع است. ایشان موضوعهای گوناگونی را دستمایه قرار داده و پیامش را منتقل کرده است. اشاره کردم که وجه غالب در داستانهای اکرم عثمان، عشق است و ایشان در لابه لای همین موضوع، مسائل عمده اجتماعی و سیاسی را به نقد کشیده است. اگرچه نشر نوشته هایش کمی کهنه می نماید و شخصیت هایش گاهی به اسطوره ها نزدیک می شوند، ولی باز هم ما همین شخصیتها را در جامعه خودمان می بینیم. ما وقتی از بیخ بته را می خوانیم، نمی را در هر شهر و روستا در نظر مجسم می کنیم. آدمهایی که همه می خواهند از وجودشان سوء استفاده کنند و آنها که هیچ کس و هیچ جای را ندارند، مورد تمسخر عده ای قرار گرفته و «از بیخ بته» لقب می گیرند. نویسنده دلش می خواهد این افراد آزاد زندگی کنند و مسخره این و آن نباشند. ایشان می خواهد نبی با بوتل<sup>۱</sup> به کله از خدا بی خبرانی که از او برای چشم و همچشمی و رقابت با دیگر کله گنده ها استفاده می کنند، بگوید و زندگی با ناز و نعمت ولی در بند تحقیر و نوکری را رها کرده و به آزادی فکر کند:

«... و آن وقت بوتل خالی ویسکی را برداشت

و با حدت تمام به سوی زنش پرتاب کرد، اما نبی از همان هوا بوتل را قاپید و در یک آن چنان بر سرش کوفت که دنیا را خون گرفت و کله و کاپوشش یکی شد. سپس چون شیری با یک جست به بیرون پرید و سر به بیشه و بیابان گذاشت.»

داستانهای اکرم عثمان، داستان مردانگی و جوانمردی است. مردان احساساتی و عاطفی، و در عین حال جسور. مردانی که سعی می کنند قول ندهند. سعی دارند که دست برادری کسی را نشارند. مردانی که نمک نمی خورند، اما همین مردان اگر نمک خوردند، نمکدان نمی شکنند. اگر دست برادری به کسی دادند، از همه چیز می گذرند، اما از برادری نمی گذرند. باز هم ما این جوانمردان را کم و بیش می شناسیم و گاهی آنها را می یابیم:

«... ولی شیر روز به روز زردتر و نحیف تر می شد. چه میان دو سنگ آرد بود. سنگ عشق و سنگ برادری... برادری یا عشق؟ با خود گفت: - مردها ره قول اس. عشقش سریم حرام. دگه خانیشان نمی رم. دگه گپشه نمی زنم دگه یادشه نمی کنم.»

اکرم عثمان، نویسنده ای مردمی است و قهرمانانش را از میان مردم کوچک و بازار برمیگزیند. با خواندن هر داستانش قهرمان را می یابیم و می شناسیم و برایش دل می سوزانیم و با او لبخند می زنیم و حتی گاه صدای خنده مان

بلند می شود، خصوصاً که نویسنده در مواردی از طنز استفاده کرده با زبان شیرین طنز، افرادی را در معرض دید خواننده قرار داده است. افرادی را که همه ما دیده ایم، اما از جزئیات آن آگاه نیستیم. نویسنده می آید تمام حرکات و سکانات یک آدم را به ما نشان می دهد تا آنجا که نمی دانیم بخندیم یا بگرییم، می مانیم و تماشا می کنیم و از تعجب دهنمان باز می ماند، با خود می گوییم: وای خدا! تا این حد؟! اما جای تعجبی ندارد ما کجایش را دیده ایم.

اگر همین قصه را برای دوستان تعریف کنیم چند مورد را او نیز اضافه می کند و می گوید: اینها را من خودم می شناسم.

از همین قبیل است به طنز کشیدن دیگر صفات زشت مانند چابلوسی، خودخواهی، غرور، تکبر و... اکرم عثمان به عنوان کسی که برای مردم می نویسد و به فکر مردم است، علت نابسامانیها را در دو مسئله اساسی می داند: جهل و در قید نفس بودن. قهرمانان داستانها معمولاً به یکی از این دو علت گرفتار می شوند و هزاران بدبختی را تحمل می کنند. نویسنده، ماجرای آدمی را بیان می کند که تا می خواهد برای تاکسی دست بلند کند، فرمایش پدر بزرگوارش بیادش می آید: «قرزند! هوشدار که اسراف بلای جان آدمی است.» ولی قدرت تشخیص ندارد که اسراف چیست و خرج معمولی چیست. و تا می خواهد شکمش را سیر کند، دستور حکیم یونانی به یادش

می آید: «پر خوری بلای جان آدمی است. اگر کسی عمر دراز میخاید باید نسیم شکم دلتر خوانه ترک بگوید»<sup>۱۰</sup>

اکرم عثمان می گوید، اگر می خواهی سربلند باشی و شرافتمند، باید با جهل و نادانی و چاپلوسی و ... به مبارزه برخیزی. و اگر چه ایشان در بعضی موارد پیامش را صریح بر روی کاغذ می آورد، ولی در بسیاری از داستانها پیام در لابه لای رویداد داستان به خواننده منتقل می شود.

در داستانهای اکرم عثمان، غرب زدگی به تمسخر گرفته می شود. او که سالیانی را در غرب سپری کرده و مزه زندگی غربی را چشیده است، دو نوع زندگی را در کنار هم قرار می دهد و به مقایسه آن دو می نشیند. دو طرز تفکر و دو جریان را حلایی می کند و به خواننده غرب ندیده و شیفته غرب هشدار می دهد:

«از آن پس او مرا در مباحث اخلاقی کوتاه نظر، متحجر و قرون وسطایی می گفت و ادعا داشت که ننگ و ناموس از عوامل پس ماندگی است و من بدبختانه تا هنوز نمی دانم که کدامیک حق به جانیم. من یا کاکا گلم؟»<sup>۱۱</sup>

او قهرمانش را گرفتار عشق غربی می کند و بعد رفته رفته به شرق می کشاند و مزه عشق شرقی را هم به او می چشانند. اگر چه نویسنده گاهی شعار داده و یا اضافاتی در داستانهایش به چشم می آید، اما مقایسه ها بجا انجام شده و خواننده را به خوبی با خود می کشاند. ژاکلین فرانسوی به معشوقش سفارش می کند:

«موسی ... بدان که من خریدم تو نیستم»

در ضمن از دواج هم نکرده ایم که بدهکار و شرمسار باشم. کوشش کن دنیایی شوی. آدم این دنیا، آدمی که قضایا را سخت نمی گیرد و سر بی دردش را آغشته درد نمی کند»<sup>۱۲</sup>

نویسنده سعی کرده حالت قهرمان پروری به نوشته هایش بدهد و در این کار تا حدودی موفق بوده است. خسیسی که او مطرح می کند، نمونه بارز صنف خودش در جامعه است، و همین طور هر صفتی را که به یک قهرمان می دهد، او نمونه بارز آن فرد در جامعه است و نه نماینده فرد فرد آن صنف. این طریقه معرفی شخصیت و پرورش آن از ویژگیهای رمانس است؛ به این معنی که شخصیت در رمانس معرف یک شخص است و نه همه اشخاص، اما در داستان کوتاه، شخصیت معرف همه انسانهاست؛ بد یا خوب. نویسنده با این نوع شخصیت پردازی، پیامش را بسیار راحت به خواننده منتقل می کند، و علاوه بر آن تأثیری ابتدی در ذهن خواننده می گذارد. و خوب است یادآور شویم نوشته های اینچینی بیشتر طنز است تا داستان کوتاه فنی.

قبلاً اشاره شد که در این مجموعه علاوه بر داستانهای دهه ۴۰ و ۵۰، چند داستان از دهه ۶۰

نیز مشاهده می شود که خواننده با خواندن آنها درمی یابد اکرم عثمان به خلاف عده ای دیگر از نویسندگان و ... تحت تأثیر رژیمها قرار نگرفته است. داستانهای چند دهه اکرم عثمان از نظر محتوا تفاوتی ندارند؛ یعنی همان طور که نویسنده در دهه ۴۰ سعی دارد برای مردم بنویسد و جزو مردم باشد، در دهه ۶۰ هم با اینکه جو بسیار متشنج است، برای مردم می نویسد و با مردم زندگی می کند. اکرم عثمان در چند مورد با رژیم حاکم درمی افتد و با طنز و کنایه به حکومتهای غیر مردمی حمله می کند؛ و اگر چه در مواردی دخالت نویسنده و جانبداری او از یک طرف قضیه برای خواننده روشن است، ولی او با موشکافی دقیق در رفتار و کردار رژیم و اطرافیانش، عمق خودکامگی و غرور حاکمان را می نمایاند. او نشان می دهد که اگر ۵۰ درصد خود حاکمان در جنایاتشان مقصر باشند، بدون شک عامل ۵۰ درصد دیگر اطرافیان متعلق اند. که مصداق بارز «مگسان دور بشقاب» اند:

«استاد خود سلام کرد و در برابر توکران تعظیم معنی داری نمود. فرومایه ترین آنها که روزگاری در برابر استاد دولا می شد و از فرط چاپلوسی، بارها کفشهای استاد را پیش پایش گذاشته بود، با سردی پرسید:

«کی ره کار داری؟ اینچه چه میخای؟»<sup>۱۳</sup>  
ساعتی بعد حدود چاشت یکی از وزرا دلش به حال استاد می سوزد:

«حضور امیر هنوز هم استراحتند. ممکن است دیر شوه و شما بازم معطل بمانین. آیا بهتر نیست یک وخت دگه»، یک روز دگه مشرف شوین؟»<sup>۱۴</sup>  
در دنیایی که این می رود و آن می آید و هر روز یکی بر خیر مراد سوار است، چه باید کرد؟ به چه باید دلخوش کرد و به زندگی با همه تلخیهایش لبخند زد؟ کسی که معتقد به فردا و فرداها نباشد، چه راهی دارد غیر از اینکه بمیرد؟ آیا زندگی برای او می تواند معنی دیگری داشته باشد؟ اما کسی که فردا را دارد چه غم امروز را می خورد؟ اگر امروزمان مال دیگران است، یقیناً فردا مان اوست:

«به فردا اقتدا کنید. فردا دروغ نمی گوید و فردای ما در بهاری صادق و بر حق است»<sup>۱۵</sup>  
نویسنده برای رهایی از گرفتاریها، جور، ظلم، ستم، زورگویی و برای آزاد شدن از قید و بندها، به توصیه قرآنی روی می آورد و راه نجات بشریت را در عمل به آن می داند:

«یا ایته النفس المظلمة، ارجعی الی ربک راضیه برضیه، فادخلی فی عبادی ...»<sup>۱۶</sup>  
اگر دل آزاد باشد، اگر دل گرفتار و سوسه ها و مکر شیطان نباشد، و اگر دل در قید تن نباشد، بگذار که تن در هفتاد قفس زندانی باشد و حمد زولانه در پایش. چه بآل که دل آزاد است:

«عقاب دیگر، بندی نمی دید که از آن هراسان

باشد و پرواز نکند. مثل گذشته چون مظهر کامل آزادی از قید زندان و حصارهای بلند شهر به آهستگی اوج گرفت، بلند و بلندتر رفت و آخر کار بی آنکه نیازی به کالبد بی جان داشته باشد، به جایی رسید که دیگر نشانی از بندگی و ستم نبود.

طبعی است که آنچه به قلم آمد، نه همه، بلکه قسمتی از دیدگاههای نویسنده است؛ و البته بخشی از نوشته های اکرم عثمان را داستانهای تشکیل می دهد که شامل چند بطن است. و داستانها همان طور که ذکر شد، در کنار زیباییها، دارای نقایصی نیز است که به قسمتی از آنها در لابه لای این سطور اشاره شد. امیدواریم که نوشته های بهتری را از این نویسنده و دیگر نویسنده های کشورمان شاهد باشیم، و در کنارش شاهد آبادی همه جانبه کشور جنگ زده مان؛ خصوصاً سر و سامان گرفتن وضعیت فرهنگی و ادبی آن، نوشته را به پایان می بریم با بخشی از نوشته و اصف باختری در مقدمه کتاب.

«در داستانهای اکرم عثمان ابتذال شلاق می خورد، کتیبه های زراندود شهرتها و افتخارهای دروغین باکوپال طنز در هم می شکنند، حدیث افتادنها و برنخاستنها، قلب و روان خواننده را در دریایی از اندوه فرو می برد، بوقلمون صفتی زیر کسادانی که از کنار حادثه ها خرامان می گذرند، بذر کینه ی تلخ در دلها می افشانند ولی سرانجام گردونه زندگی، زندگی ای که انسانیت فتیله چراغ آنست، از سنگلاخها عبور می کند و در بزرگراهی که در آن از خناسان و کناسان نشانی پدیدار نیست. به راه می افتد و زندگی، نه زیست ادامه پیدا می یابد.»

#### پانوشتها:

۱. این اطلاعات از پشت جلد همین کتاب گرفته شده است.
۲. بوتل: شیشه خالی ویسکی روسی.
۳. از بیخ بته. ص ۲۳.
۴. مرداره قول اس. ص ۶۳. (عشق برابم حرام. از این پس به خانه شان نمی روم.)
- ۵ و ۶. یک گور مفت. ص ۱۸۹ و ۱۹۷.
۷. مغز متفکر خانواده. ص ۸۳.
۸. سؤال حتمی. ص ۲۴۱.
۹. مرد و نامرد. ص ۱۱۳.
۱۰. بهتر نیست یک وقت دیگر مراجعه کنید؟
۱۱. مرد و نامرد. ص ۱۲۹.
۱۲. آنسوی بل، آنسوی دریا. ص ۱۶۶.
۱۳. ای نفس آرام و مطمئن! بازگرد به سوی پروردگارت که تو از او خوشنودی و او از تو. پس غافل شو و زمره پندگاران خاص من و در بهشت قدم بگذار. (سوره فجر)
۱۴. کند و زنجیر.
۱۵. عقاب، نایب. ص ۱۵۴.
۱۶. فرصت طلبان.